

قل جابر الحق و نهق الباطل الباطل كان هينقا

تصنيف و تاليف شيخ جامع علوم و لغات و حقائق واقف بهر
 طرقت و معرفت قطب زمان غوث دوران حضرت علامه صاحب مقصد و موم حب و محبت



M. LIBRARY, A.M.U.



حسب فرمائش صاحبزادہ والا نسب علی صاحب ابو الیوب
 حافظ محمد یعقوب صاحب مجذوبی دہلوی پانی پتی سید احمد علی

در طب احمدی کوچہ لنگر خانہ واقع ریہارہ مطبعہ



CHECK

بسم اللہ الرحمن الرحیم

مرجباے آفتِ انوارِ قدس	مرجباے شاہِ گلزارِ قدس
مرجباے ہر شیرینِ سال	مرجباے بیلِ باغِ جمال
باعثِ ایجادِ از کیمِ عدم	مرجباے طوطیِ باغِ قدم
مرجباے ہمیشہ و ہمیشہ	مرجباے طائرِ فرخندہ بال
مرجباے منظرِ نور و دود	مرجباے گوہرِ بحرِ وجود
مرجباے منبعِ اسرارِ غیب	مرجباے مصدرِ انوارِ غیب
از کہ آید شرحِ این گفتار تو	صد ہزارانِ راز در منقار تو
کشفِ رازت کی تواند آدمی	رازِ مائے مخفی را محتوی
تو کہ هستی واقفِ سرخشی	اے ز تو انوارِ حق شد مخیلی

ایکے نور تیر میرے در جان
قلب مار تو مصطفیٰ ساختی
روح مار تو کہ لطف کرد
این خفی را تو مظهر کرد
فیضها از تو رسد یکسر با
تو سرا پا نوریزان بوده
تو کہ بر تر بوده از لامکان
ہر نفس از صدر تو نور خدا
شد منور این جہان از نور تو
تو کہ بہ رخ بوده ہر دم واسطہ
ایکے از تو عشق ما و شوق ما
سے ہوو عشق تو دامنگیر ما
ہر چہ ہر ما میرسد اسرار غیب
کاشف اسرار غیبی ذات تو
ایکے سے پہنچند جہان اولیا

ای ز نور تنهای چمنان
نفس مارا تو مزکی ساختی
نیز آغز را تو مشرف کرده
نور وحدت تو رسانی و انما
تو سر اسرار حسین احسان بوده
من چه گویم از کمال عزو شان
هر سر ریشیت بود شمس الضحا
جسم ما و جان ما معمور تو
در میان ما و ذات کبریا
ایکه از تو صدق ما و ذوق ما
طوق گردن نیز شد زنجیر ما
بے بود از تو همه بے شک و یب
اینکه در دلسا بود آیات تو
بر توفیقیت بود ای مقتدا

مجلسه ۱۰۰

از تو باشد این کمال شرفشان	هر چه آید در شهر و کشفشان
یا جواهر از حق آتی سفته اند	هر چه از دُر معارف گفتند
یا صفاتش را عیان فرموده اند	یا ذات حق بیان فرموده اند
یا که دل از غیر حق بر شسته اند	هر چه از قرب و معیت گفتند
در سالک جا ناسا فرموده اند	وز مقامات و دگر افسر و ده اند
وز تو باشد کشف با و رازها	از تو باشد سوزها و سازها
نیز از تو آن همه را بسته اند	و ز شیونامیکه را زبش گفته اند
گفت آن را بعد علی از حجت	آن معارف کس نمیدانگفت
و آنکه یا بند از علوم و رازها	هر چه ریزد در قلوب اقیانیا
بوده او را امام و هم رفیق	هر که در بحر فنا گشته غریق
یا جواهر یا زواجر بیشتر	گر صدف یا بد با نجا و گهر
یا بمجوس جسم و جان بر نمند	یا ز خود نام و نشان بر نمند
چون حبابی گشت اوفانی شنو	یچ معدوم نباشد مثل او
هر زمان بیند که شد لاتی بخت	چون ز خود فانی شود باقی بخت
نیز گوید جان من لمصق بود	پس بگوید من نیم بس حق بود

بعضی از احوال را باب دیگر در

آه پنجان غرق محبت می شود
 می برد از عشق خویش ذوق
 ذوق و عاشق بهرم شکرش بود
 بهر چه گوید هم از آن عاشق بود
 از ریاض عشق باشد خوشتر
 بهر معارف آنکه پیشین تر اند
 آن بس از اولیا اهل کمال
 آن یک درجه گفتند و اولیاء
 شبه را آن عین او پنداشته
 چونکه ایشان غرق گشتند از فنا
 لاجرم از سکر باشد گفتشان
 نبسته کو تو که یابی ای سعید
 پیردی کن انبیا را هر زمان
 شاهد مقصود تو عنایت بود
 جذبه گر میرسد زان سوتر

قابل وحدت کبریا می شود
 و جدا و حال با او شوق
 جز بواحد هیچ در فکرش بود
 همچوستان بر زبان قاشق بود
 وزیرانش خود و خود انگین
 از همین دریای وحدت مستمند
 جمله فانی در صفات و ظلال
 و ان انا الحق گفت دیگر و متعال
 و عوفا از ظن خود برداشته
 حال شان از صحو بوده در خفا
 هم ز ظاهر هم ز باطن در گمان
 تو که عبادی او بودت مجید
 تا که یابی تو ز قرب عارفان
 آنچه گویی دعوت جیب بود
 سیکند زین حال تو ای مبتلا

تخلص در بیتان احوال زبان صحرای

چند باشی غرق در یاس فانی	جستجو کن تارسی حدیقا
لطف او گرد آید بر تو	تا که باز تو شوی از این کون
ذات تو فعال تو باشد و گر	رونق ذات بود هم بیشتر
چون ترقی میکنی از این مقام	خوب دانی آنچه دیدی در مقام
آنچه دانستی همه بود خیال	آنچه دیدی بود آن شبه مشا
چون ترقی میشود یابی بقا	از وجود تو شوی تو محبت
کثرت وحدت که بوده در خیال	آن همه احوال رو آورده اند
هم از آن احوال مستغفر شوی	هم زمان تو به کنی تو به کنی
هیچ دانی از نبی مرسلین	فائل وحدت بکثرت اینچنین
یا صحابه این تقول کرده اند	این معانی زائل کرده اند
چون عروجت میشود بالا از آن	مستشف باشد علوم را سخنان
خوب دانی از مقام بندگی	نیز آید مر ترا شرمندگی
نفس تو انجباری میشود	از انا و وز هو الا میشود
خست او آثارگی زائل شود	او با صلاح خودش مائل شود
از شرارت و زدنانت وارید	در عبودیت سرش هر دم

در مقام بندگی ماضی بود	مطمنه می شود راضی بود
چون خس و خاشاک بچسبیده ام	از همسم فاند که بدتر بوده ام
هیچ باشد شغل من از کار من	بلکه و اند هیچ باشد کار من
قابل طرد و رد است اقوال من	من نیز ز من نیز این اعمال من
هر چه گویم من بود اقوال سور	هر عمل باشد من از حال سور
در مقامات رضا شد ارتقا	شرع صورت می شود خجاسترا
آن بدی می شود لایع همتا	هر چه ز استلال بوده درضا
در قبول شرع عاجل می شود	نفس تو بالطبع مائل می شود
تابع احکام این شریع متین	هر کالائیکه باشد بالیقین
نه که حاصل بود در سکر فنا	می شود حاصل همه بعد از فنا
می شود انوار ذاتی منجلی	چرا که لوازم اصل خود بالادی
سیر اسیم باطن از تو باد است	تا با یخا سیر اسیم ظاهر است
تا کنی طیران یابی اتقا	و در جناح طیر باشد این ترا
نور ذاتی را تو بینی محتوی	در تجلیات ذاتی میبری
سور و فیضش بود ای متقی	عنصر آب و هوا و آتش

مور و فیض آبی بگیان	غنصر خاکی بود من بعد آن
بالیقین از تو بر داین خلق تو	چون مظهر گشت امر و خلق تو
هیئت و حدانی باشد نام	مور و فیضش بود مجموع تو
آن تو در تنزیه و در تقدیرین	هر عرجت می بود من بعد این
در حقائق می شوی هم مهدی	در کمالات نبوت مرقی
هم در آن فانی و باقی می شوی	تا شود اصل حقائق منجلی
در خورشیدش نباشد رفته گو	بعد این آن مرتبه آید که او
از بیانش دست خود را نشسته	نام آن را لائقین گفتند
حرف گوید بنده این تیر چنان	رتبه اطلاق باشد در بیان
بس قلم کوتاه باید و استقام	نشان سیر باشد این مقام
این زلفش می رسد به محرم	که نظر آنجا رسد هم نشنم
آن وراثت او را بهیهات بابت	این ندانی تو شدی واصل بپای
در وصال یا کمال گشته ام	این ندانی تو که واصل گشته ام
او که واجب تو که حادث بشم	زین تو هم و ز خیالست در گذر
در گذر کن از خیالات محال	که بشر یا بدو واجب اتصال

چون گذشتی از مقام سکر تو
حیرت و جمل است انجبا و نجا
چون جیب برداشتند از پیش تو
در مقام بندگی آرا گم گیر
این همه احوال دانی از بخت آ
بلبل باغ جمال لایزال
آنکه ذاتش مرکز انوار حق
گر نبوده لطف یا و بر ذات تو
این همه کشف و شهود از وی بود
تا نباشی منظر انظار او
تا نباشی عاشق اسرار او
تا نباشی عاشق شیدائے او
تا نباشی محو اندر ذات او
که باشی در خود اهل تمیز
هم نیز ز قول تو لے بے خبر

جمل باشد فکر تو لے نیک
نسبت علمی بود در پرد ما
بس بود این جمل و حیرت چارو
در عبادت و انس باشی اسیر
پر تو ذات همان نور خداست
طائر گلزار قدس میثال
و آنکه جفتش مصدر اسرار حق
که شدی تا منتها حالات تو
این معانی این مدارج طے بود
تا نباشی منظر انظار او
تا نباشی طالب ویدار او
تا نباشی در سپه سوداے او
تا نباشی طالب آیات او
که شوی مقبول دلهای غریب
هم نیز ز فعل تو لے بے بصیر

تا نباشی منظر انظار او

تا نباشی منظر انظار او

وای بر تو گر بگردی سو بسو	وای بر تو گر نداری عشق او
وای بر تو باز حسرت می کنی	وای بر تو گر تو غفلت می کنی
صد هزاران حیف بر فصال تو	وای صد های سزد بر حال تو
تا ابد باشی ذلیل و هم بعید	تا نگردی از دولت او را مرید
چون دولت مظلم شود بدتر شوی	گور باشی و ایسا هم گر شوی
نفس تو طامعی بود کافر بود	گر تر نفس و هوا از هوس بود
نفس تو شد و حقیقت هم عود	نفس تو مانع بود از خیر تو
این همه اعمال تو باشد و بال	تو اسیر حُب جاه و حُب مال
روح خود را هم مکند می کنی	تو ترفع چون سراسر می کنی
پس نه تاثیرش دل چون شیر شد	حُب دنیا در دولت جا گیر شد
می شوی تو مضیق از رنگ او	آن سیاه می رسد در جبین تو
هست ظاهری نیز باطن دیگر	تو که خود را پاک بینی و نظر
شکرش از عصبر باشد تلخ تر	شکر آلوده بود این سیم وزر
نفس تو زین زهر فاضل بوده است	از برایت زهر قاتل بوده است
وای بر تو چون نداری می کنی	خوردن او میکند تو را هلاک

<p> حُبِ دنیا بخِشتم بر نفس و عیال حُبِ دنیا میکند تو را کفور و ز صلاحات می پرورم و در او باز گریان میشود بر حال خود بر سر خود این بلا آورده خود بگو بر دعویث اثبات کو هم تو عریان میروی ازین جهان راست باشد ما لکم من ما لکم ای خدا از حُب دنیا ای خدا وای بر تو گر نباشی منفعل این بد و زخ می رسد از ای چو ل تا سبک باشی درین مکر و دغا هم رشیطان می رسد این بلا یار تو را که بود این مایه تو دشمنان را دوستداری کرده </p>	<p> حُبِ دنیا بخِش هر شر و فساد حُبِ دنیا باعث فسق و فجور نفس تو را میکند مغرور او تو که غمراه میشوی بر مال خود خود بگو تو از کجاء آورده به تخاصم میکنی دعوی با تو که تنها آمدی با جسم و جان باز کوئی مالکم من مالکم جز خسارت نیست تو را بیشتر دوست داری دشمن حق را بد خصم باشی با خدا و هم رسول تا کجا باشی درین حرص و جوا نفس تو خود میکند این مکر را نفس تو باشد بدنام یار تو نفس و شیطان را که یاری کرده </p>
--	---

بیان حال شایع بعضی

بیان حال علمای بزرگ

این چه باشد قول تو بپوشیا	هوشیاری این نباشد
عقل تو هم روح تو منظم شده	در قیود و جمل تو محکم شده
کس پیش نمی شود مشهور و وقت	از مردمان منم شود مسرور و وقت
جبه و دستار و تسبیح و نماز	هم مصلحت یکند پیشش دراز
هم مراقب منم شود صبح و مسا	و چهر و حاشش منم شود بهم
این همه ظاهر بود عموماً	در حقیقت هیچ باشد حال او
باطن او مگر باشد هم فعل	از برائت جمع دنیا چون چهل
قلب او را بسنگری غافل بود	روح او از فعل او عاقل بود
آن ز گرد و عو که کند عالم نم	در معاصی دامنم سالم نم
در جهان من متقی پر بهینر کار	من عبادت یک نم پس دنیا
و غط گوید بر من با بردا نما	منم شود هم خلق را و مقتدا
میکنند تفسیر قرآن را بیان	هم احادیث رسول انش جان
میکنند تعالیم و هم اصول	در حقیقت آن همه باشد فضول
در عمل قاصر بود عاقل بود	این نصائح پسند را باطل بود
تا نباشد علم در قید عمل	این همه علمش فقر اندر خل

و آن سیکه گوید فرائض و اجبات
ساقط اند از من همه ارکان دین
چون فاسد در وجودم حال من
آنچنان از قریب باشم محترم
نیز گوید من شدم عین جنس
چون علامات فساد را نبود
گر بودی حال او چون قال او
که بود مومن که این دعا کند
تو مخالف بوده از راه حق
هم ترویج کنی از دین حق
خود مضطرب میکنی ضلال تو
بخیرد تو تابع شیطان شدی
بهترین خلق باشند انبیا
حکم و احکام بشاید انس و جن
آدم و نوح است و ابراهیم و

از نماز و روزه و حج و زکات
من رسیدم در مقام این چنین
پس نباشد حاجت اعمال من
این عبادت میبود از من
پس عبادت کرده باشم من
دعا بایش زور باشد بشود
هم ما اول میشد به احوال او
جز که شیطان مرورا نخواهند
هم شدی مردود از درگاه حق
دور باشد از دولت آئین حق
هم شیطان میکنی فعال تو
نیز مردود از درجه انسان شدی
که عبادت عفو باشد از خدا
چون شود ساقط بجز از دیگر
در عبادت بوده اند که بهتر

بنام خداوند تعالی

هم سلیمان بوده اند بحکم کنان	یوسف و یعقوب هم شقاق دان
بوده داتم را کعین و ساجدین	سوسی و عیسی و ختم المرسلین
خائف ترسان همه از شان حق	بوده از دل تابعان حق
هم فراتس هم نوافل و اجبات	در نماز و روزه حج و زکوات
از پی خوشنودی مولی و رب	چست بوده در عبادت و زو شب
در عبادت بوده اند از جسمان	هم صحابه تابعین و تبع شان
مومنین و صالحین با صفا	اولیاء و اتقیاء و صفیا
طالب طاعات مولی بوده اند	در عبادت زهد تقوی بوده اند
بلکه قولت لائق طر و است و در	توجه باشی پیش شان ای پیغمبر
بلکه از بلیس خود تا زان شری	تو چگونه ناسخ سه آن شدی
حکم او لازم بود بر مومنین	هر چه ثابت شد ز قرآن مبین
نیست ممکن پیش آن چون چرا	حکم قطعی می شود از آن ادا
بر خلاف حکم حق او جا هر است	بر خلافش هر که گوید کافر است
نه طواغیت و شیاطین این سن	بلکه کافر جمیع گوید این سخن
وای بر تو و ای بر تو و ای بر تو و ای	تو که بر ترستی شوی از انبیا

از کدامی فسقه تو ای جهول	زین فسق تو نیستی ای بوفضل
دایما مصروف بودی یقین	در عبادت خدا آن شاه دین
حق تعالی عفو کرده مرترا	گر کسی گفت که همت این چرا
شکر او خود کرده باشم شما	در جوابش گفت من چون بنده
قره عیسی بگفته در نماز	آن شهر ابرار از حسن نیاز
از آقا مست تا شود رفیع ملال	هم ارجی گفت با حضرت بدل
پس نماده بهر کس چون چرا	گفت خالق اقرب در سجده
هم احادیث رسول رهنمون	چون شنیدی حکم آیت تو کنون
نیز بر قول رسول مصطفی	پس اگر ایمان داری بر خدا
بلکه کن تجدید ایمان بر ملا	زین عقاید تو که داری باز آ
هم تو استغفار از این حوبه کن	روز و شب از صدق دل تو توبه کن
هست ذاتش رحمته للعالمین	هم وسیله کن ختم المرسلین
نیز بخشد مرترا رب غفور	رحم فرماید بتو تا آن حضور
در جوابش تو چه گوئی خود بگو	روز محشر گر بپرسد رب تو
هم بکن اخلاص تو ایل و نسا	علم گیر و هم عمل کن خستیا

نیز حق پرست که استیغاث زمان
 نیز از عالم پرستد ای فلان
 نامه هر کس بیاید پیش او
 هر که اعمالش بود سبب
 و زور و فرخ و دوا و سحر و جادو
 یا آتشی لطف کن بر حال من
 هم بد اخلاص در اعمال من
 هم خلاصی ده نفس مرا آن
 قلب ما را از تجلی ده صفا
 امر ما از نور تو باشد چون نور
 تو دلم از حب دنیا پاک کن
 همچنان ذکر بود او دامن
 صبر و توبه هم انابت ده مرا
 ز پر و تقوی برو باری هم خشوع
 هم ز امراض نهان دل پاک کن

در مشیخت توجه کردی گو عین
 صرف علمت در چه کردی کونین
 که تواند برخلافش گفتگو
 می شود ناجی همان بود چنان
 تا سزا یا بدرون و هم بدرون
 تا که باشد حال من چنان
 تا بود مقبول این احوال من
 هم ز داخل دور کن از جسم جان
 نفس ما را هم عطا کن تو زبانا
 هم عناصر را بکن چون کو و طود
 پرده غفلت از ان هم چاک کن
 ساها یا دش نیاید ماسوا
 هم قناعت هم توکل هم رضا
 هم تواضع مسکنت با خدا خضوع
 نفس ما را نزد ما چون خاک کن

تا که باشم از درونِ دُور برون	لائیقِ انوار ذاتِ حسیکون
از تجلیاتِ ذاتی سرفراز	این دل و هم سینه باشد پر از
هم عطا کن استقامت ای خدا	نیز جمعیت بن در قلب ما
تا که باشم بر شریعت مستقیم	نه خلافتش سر زدا من گم
تابع آثار حضرت مصطفی	پیر و سنت شوم من و انما
خفد کن یارب همه عصیان من	رحم بر من تو کنی همان من
همچو من عصیان کس ظاهر نشد	با چنین فعال بد ما هر نشد
محو آزار هست تو میکنی	رحم بر من غیر تو کو میکنی
من ازین اعمال خود شنیده ام	لیک از دل بس ترا من بنده ام
کاتبِ ایمین معطل می بود	کاتبِ رایس معطل می بود
روز محشر گرسود از من حساب	جز خجالت نمی بود زرم جواب
من تنید مغفرت دارم ز تو	تو که خود من موده لا تقنطوا
هر چه خواهم پیر خود رب انام	اهل و اولاد مرا آن ده تمام
نیز اجاب مرا آن کن عجب	سایه رحیم و سایه کریم و ای خدا
تو مشرف کن بهج مارا تمام	هم طوافِ روضه خیر الا تمام

تا قیامت آکن بود مشواسے ما	کن جوارشش دو جهان باوای
زود باشد سوی آن روضه آ	این دعا که کن ز فطرت سحاب
من وسیله نیکم بهر قبول	آن حبیب تو دهم نه چرا قبول
بنوع مجبور وار این رجا	زین وسیله جمله یابد مدعا
شافهم باشد شفیع بنین	پس چرا یوس باشم دل نخر
سے برو همراه در صلب برین	فرز امجد و هم ختم المرسلین
سے فدایش جان من اولاد من	هم شارشش اهل من اخاد من
با و از ماصد در و دصد سلام	و اما یر حضرت خیر الانام
بر شاد اهل بیتش بالتام	مثنوی را ختم کردم و سلام

چونکه فارق در حق و باطل است

نام این هم مثنوی فاضل است

تقریظ و قطعات تیاریج

خدا را سجود نمی زاد و رد

از باده گرسن سخن تازه خوشتر است

این نظم گرامی را باب معرفت را تذکره و هتاجاب به بصیرت را تبصره -
سخن شناس می شناسد که حضرت مؤلف درین مثنوی چه فصاحت و بلاغت

نهاده و زبان دان میسر اند که درین اشعار زبان درسی را چه طور جلوه داده
 عقل انصاف پسندی فهمد که این نظم براس گم گشتگان باویدضالت
 چه قدر نافع است و فهم نکته رس می بیند که این لای آید برای غریبان
 بحر عاصی و نافرمانی چه سان مفید است این قسم تحریر اگر عجب نیست
 کم از کم است نخواهد بود و این طور تذکیر اگر وحی نیست غیر الهام نباید
 چرا نباشد که حضرت مؤلف جامع علوم شریعت و طریقت و توفیق ربون
 معرفت و حقیقت تابع شرع رسول مقبول صلی الله علیه و آله و سلم است
 مگر نه ان پیشوائے سالکان حضرت مولانا وقت دانشمند سیدنا مقبول
 قیوم حضرت شاه محمد معصوم صاحب نقشبندی مجددی و داماد
 العالی مادامت الایام و الالیان اسم مبارکش مطابق سسی است ذات پاکش
 مستغنی عن الاوصاف مقرر سطور از مدت ها بخند حضرت ممدوح عقیدت صادق
 و ارادت راست دارد و از مصفا تش شوق تمام در نهاد خود ممکن می بیند
 اکنون که ازین نظم گرانمای چشم دول روشن و منور گردید خواست که این درخشان
 طبع کنایه بدید برادران اسلام سارقم که هر کدام ازین جواهر بے همتی نام
 و نفع تمام فراگیر و در حق این عاصی نگار دعا می خواند و حضرت فرماید یارب
 این نظم بے بهادر رشته جان سلیمانان منظوم در بر گریان معلوم و نامعلوم
 اگر دان حضرت مؤلف از تنفحات کونین سرور و از حصول مرادات بهره در فرمایان
 راقم فقیر محمد یعقوب احمدی پانی پتی خدیجه



CALL No. { ٨٩١٤٥١٩٢٥ } ACC. No. ٣٩٢٣
 AUTHOR _____
 TITLE المستوى الفاضل بين الحق والباطل

٣٩٢٣ ٨٩١٤٥١٩٢٥
 المستوى الفاضل بين الحق والباطل

DATE	NO.	DATE	NO.

AT THE TIME



MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.